

جادوی شعر و عجب از قرآن

نعمت الله سعیدی



۱- وقتی بناست در عرصه ای قلم بفرسایی که یک طرف آن کلام الله مجید است و یک طرفش شعر و شاعری، می شود حکایت آن همشهری ما که از بزرگ ترین ابر رایانه جهان پرسیده بود: چه خبر؟ و رایانه بیچاره منفجر شده بود!

از این بدتر (یعنی «دیگه چه خبر» آن) این که با تو شرط کرده باشند از یکی - دو هزار کلمه بیشتر نشود درست مثل این که بگویند برای هر هزار زخم استخوان سوز سعی کن یک آه بیشتر نکشی! آن هم برای امثال حقیر که نفس کشیدن معمولی شان ناله کردن است! پس تا بیشتر از این کلمه از دست نداده ایم، بگذریم. (که می گویند یتیمی گریه می کرد که سهم نان من کم است؛ آن را هم که داشت، سگ دزدید و برد.)

۲- آدم تا از بعضی چیزها فاصله نگیرد و دور نیفتد، متوجه وجود و حضورشان نمی شود، مثل همین نفس کشیدن و خیلی چیزهای دیگر. کافی ست چندروز بچه کوچکت را نبینی، یا یک هفته از همین تهران خراب مانده مسافرت کنی، چنان دلت برای ونگ - ونگ بچه و دود تراژیک این شهر تنگ می شود که به دوبیتی سرودن می افتی! الغرض، بعضی از سوزهای مقاله نویسی و ویژه نامه ها واقعاً آدم را نگران می کند! دکتر شفیع کدکنی وقتی متوجه بسیاری از مضامین و



شماره ۶۲
آذرماه ۱۳۸۷

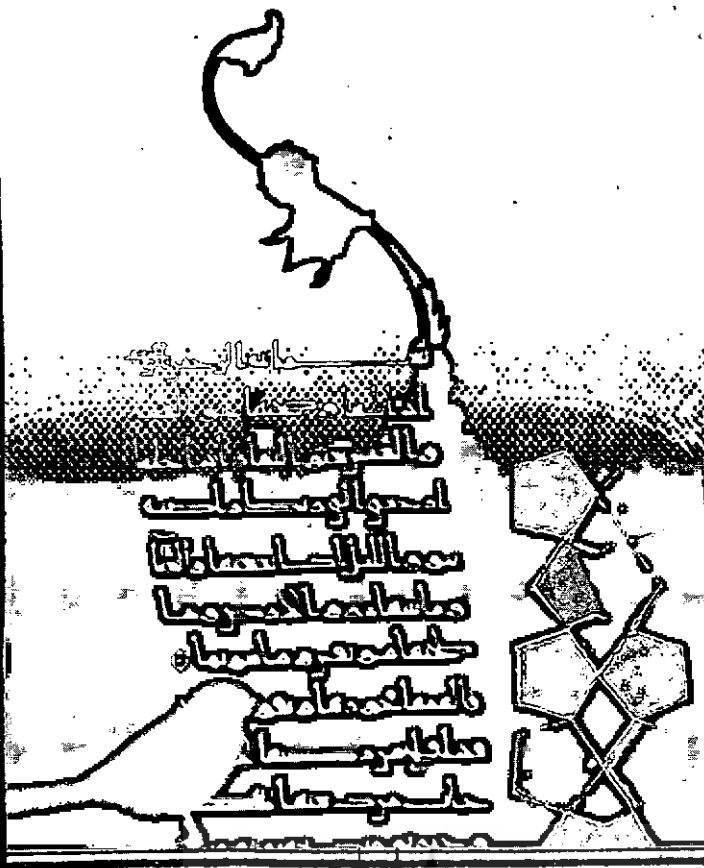
ویژگی‌های ظاهری و فنی ادبیات کهن و کلاسیک فارسی شد، که حال و هوای شعر معاصر ایران خیلی از آن‌ها فضاهای مانوس قدیمی فاصله گرفته بود. ارتباط عرفان و شعر کهن فارسی وقتی مطرح شد و بر سر زبان‌ها افتاد که بین شاعری کردن و عارف بودن فرسنگ‌ها فاصله ایجاد شده بود و دیگر شعر زبان رسمی مفاهیم و معارف شهودی باطن گریانه نبود، یعنی بزرگ ترین شاعران معاصر نه تنها سروکاری با تصوف و مفاهیم عارفانه نداشتند، بل که رسماً چنین ارتباط‌های ی را مسخره می کردند. ما وقتی متوجه نقش قافیه‌های درونی و بیرونی و ردیف و اوزان کوتاه و بلند و ...

شدیم که شعر معاصر داشت به سمت ضدیت کامل با هر چه قافیه و وزن و ردیف می رفت. یا از شعر و شاعری که بگذریم، ما وقتی متوجه ارزش‌های فوق العاده وسیع و ژرف زندگی سنتی شدیم و بعضی‌ها به دفاع از آن قیام کردند که در واقع چیزی از روح آن ارزش‌های سنتی در زندگی معمولی و جاری روزگارمان باقی نمانده بود.

به هرحال پرونده ای به نام «قرآن و شعر» آدم را نگران می کند! چون شعر فارسی و کلاً ادبیات فارسی در طول تاریخ چیزی نبوده است و نیست جز حاشیه ای بر مفاهیم قرآنی و روح قرآن. تا آن جا که ما گاهی بهترین و والاترین تفاسیر مفاهیم قرآنی را در شعر فارسی پیدا می کنیم و می بینیم. کافی ست یک دقیقه چشم‌های مان را ببندیم و چند شاهکار از چند شاعر بزرگ فارسی زبان به خاطر بیایوریم. مگر نه این است که از حافظ و مولانا و سعدی و سنایی و ... نام می بریم؟ از مثنوی مولانا بدون تفسیر قرآن چه چیز قابل توجهی باقی می ماند؟ چه تعداد از آیات قرآن در این اثر به طور مستقیم و غیرمستقیم مطرح و ذکر شده است؟ مگر نه این که حافظ بزرگ برای این حافظ است که قرآن کریم را با چهارده روایت مختلف از حفظ داشته است؟ مگر نه این که حتی مرحوم شهریار هم به خاطر اینکه شعرش به حافظ نزدیک شود، بارها تلاش کرد حافظ قرآن شود؟ الغرض، قرآن برای شعر و ادبیات فارسی (دست کم شعر کهن فارسی) در حکم هوای تنفس برای آن هاست. ما مردم معمولاً در حال خفگی و سکنه و ... متوجه اهمیت حیاتی و فوریت تنفس کردن می شویم. امیدوارم که حکایت سوزناک ارتباط قرآن و شعر این گونه نباشد.

۳- قاعدتاً در این ویژه نامه باید یکی - دو مقاله جامع و مفصل پیرامون صنایع ادبی و بلاغت قرآن کریم آمده باشد. از جناس‌های موسیقایی گرفته تا آیات موزون، تا اعجاز حیرت انگیز قرآن در استفاده از حداقل لغات و ارائه حداکثر معنا و نوع داستان پردازی و غیره. نکته ای که حقیر می خواهم دوباره بر آن تأکید کنم، تأثیر عمیق و گسترده قرآن بر شعر و ادبیات کشورهای جهان اسلام است. بی گمان قرآن کریم تأثیری غیرقابل انکار

متوجه ارزش های فوق العاده وسیع و ژرف زندگی سنتی شدیم و بعضی ها به دفاع از آن قیام کردند که در واقع چیزی از روح آن ارزش های سنتی در زندگی معمولی و جاری روزگارمان باقی نمانده بود



بر رشد و شکوفایی ادبیات مسلمانان داشته است، چه فارسی و چه عربی. برای نمونه، می دانیم که عرب جاهلی اهمیت فوق العاده ای برای شعر و سخنوری قائل بوده است و شاعران بزرگ و توانایی داشته که برخی از شاهکارهایشان به عنوان «معلقات سبع» حتی در داخل کعبه نگهداری می شده. اشعاری با مضامین سخیف دنیوی، از جمله وصف مستی و می خواری و ... و جالب اینجاست که مفسرین قرآن به ویژه لغویون بعدها همین نوع اشعار را مرجع کار خود قرار دادند. با ظهور اسلام

یک دوره کوتاه کسادی بازار شعر و ادبیات داشته ایم، اما پس از این درنگ موقت با رشد و شکوفایی بی نظیری در این زمینه مواجه می شویم که انصافاً به هیچ وجه با دوران جاهلی قابل مقایسه نیست؛ چه از نظر کمیت و چه از جهت کیفیت. پروفیسور «هامیلتون الکساندر راسکین گیب» در اثر خود به نام «درآمدی بر ادبیات عرب» به طور مبسوط به نکته یاد شده اشاره می کند. بنا بر اظهارات او و برخی دیگر از صاحب نظران مشهور و معاصر ادبیات عرب، اصولاً زبان و ادبیات عربی با ظهور اسلام دارای شخصیت و پایه و اساسی محکم می شود. پیش از این دوره، اولاً زبان عربی فوق العاده محدودتر از دوران فعلی (در مناطق و شهرها و قبیله‌های پراکنده ای در شبه جزیره عربستان و جنوب شامات و از این طرف تا بخش‌های ی از یمن) بوده است. در تاتی همین مردمان و قبایل پراکنده نیز با لهجه‌های متفاوتی صحبت می کردند. در سال‌های منتهی به ظهور اسلام است که تازه کم و بیش با یک ادبیات بدون لهجه و رسمیت یافته عربی مواجه می شویم. شاید برخی مدعی شوند که این رشد و گسترش زبان و ادبیات عرب عمدتاً به دلیل تأثیرات سیاسی (یعنی کشورگشایی‌های مسلمانان) بوده است. اما باید دانست که در همین موارد نیز کشورها و مردمان تازه-مسلمان نخست با قرآن کریم و به واسطه آن بوده است که به سمت زبان عربی گرایش پیدا می کردند. در واقع آن‌ها زبان عربی را در درجه اول به خاطر فراگیری و قرائت کلام الله مجید می آموختند و برای درک معنی کلمات قرآن به شعر رجوع می کردند.

از بحث خود دور نشویم. با ظهور اسلام یک وقفه کوتاه در شعر عرب به وجود می آید. در این دوره شخصی از یک شاعر عرب می پرسد: چرا شاعران این روزها کمتر شعر می گویند؟ او جواب می گوید: چون ما یا در وصف شراب و مستی شعر می گفتیم، یا از غنا و معشوق بازی و قمار. پیامبر هم این‌ها را حرام کرد و حالا موضوعی برای شاعری باقی نمانده است (نگارنده سال‌ها پیش این حرف را از استاد معلم شنیده است). اما واقعیت این است که وضعیت مذکور خیلی ادامه نیافت. زیرا اولاً خیلی طول نکشید که بنی امیه دوباره رسم و رسوم جاهلیت را - حتی به

مراتب و خیم تر از گذشته و وقیح تر - رواج دادند. درثانی نوع دیگری از ادبیات پا گرفت و رشد کرد که نه تنها احکام الهی و دستورات قرآن برایش ایجاد محدودیت نمی کرد، بل که به غنا و قوت آن می افزود از جمله می توان به شعر شیعی اشاره کرد که با مرثیاتی کربلا آغاز شد و در حکمت و پند و مواظب اخلاقی به اوج رسید. در ادامه اشاره خواهیم کرد که این شعر و ادبیات با می و معشوق چه نسبتی برقرار کرد و چه مفاهیم و مضامینی را جای گزین نمود. اما به هر حال نکته مهم تر اینجاست که در ادبیات عرب و غیر عرب تاکنون اثری برتر و زیباتر و متعالی تر از قرآن کریم به وجود نیامده است و نخواهد آمد. به این ترتیب حتی شعر و ادبیات غیر قرآنی هم از نظر مبانی زیبایی شناسی و صنایع بلاغی بهره های فراوانی از این کتاب آسمانی برده است (به ویژه در ادبیات عرب).

۴- کافران و معاندین که نمی توانستند به صورت مستقیم با کلیت قرآن کریم مواجه شده و با آن مبارزه کنند، ابتدا قرآن را به سه جنبه تقسیم کرده و سپس در برابر هر یک از این وجوه سه گانه با سه شیوه و سه افترا و تهمت به مبارزه برخاستند. این سه جنبه اصلی عبارت بود از:

۱- تأثیر گذاری قرآن

۲- ظاهر کلامی قرآن

۳- محتوای قرآن

به این ترتیب «سحر و جادو بودن»، «شعر بودن» و «اساطیری بودن»، سه تهمت اصلی بود که نسبت به قرآن روا می داشتند. یعنی تأثیر قرآن بر مخاطب را به دلیل سحرانگیزی و جادوی این کلمات می دانستند، ظاهر کلام قرآن را نوعی شعر فوق العاده به شمار می آوردند و نهایتاً محتوا و مضامین قرآن را اساطیر اولین ذکر می کردند. اما آن چه که هرسه این تهمت ها را می توانست در خود جمع کند، همان شعریت قرآن بود. یعنی قرآن را بالاتسبیه، نوعی شعر جادویی اساطیری به شمار می آوردند.

آن چه که در درجه اول مشخص و قطعی است این است که کلام الله مجید تتر معمولی نیست. این مطلب نیاز چندانی به شرح و توضیح ندارد. در میان انواع کلام های شناخته شده آن چه که باقی می ماند شعر است. اما اثبات شعر نبودن قرآن کریم به وضوح و سادگی مورد قبلی نیست. قرآن اگر شعر نیست نه این خاطر است که چیزی از شعریت کم دارد. قرآن از موزون و مخمیل و حتی مقفا بودن چیزی کم ندارد. آیات کریمه قرآن، به ویژه در سوره های مکی، اگر چه در هیچ یک از ساختارهای وزنی و موسیقایی شناخته شده جای نمی گیرد، اما بی شک آهنگین و موزون است. فرصت نیست که به صورت جزئی نیز به این موضوع پرداخته و اعجاز موسیقایی قرآن کریم را با اوزان و بحور شعر کلاسیک عربی و فارسی و حتی شعرهای نیمایی و سپید مقایسه کنیم و ببینیم که فراتر از تمامی اینهاست (پس از انقلاب شعری، نیما و پیدایش شعر سپید خیلی ها خواستند پای قرآن را به نفع خود به میان بکشند، اما قرآن کریم به هیچ وجه، هیچ نسبتی با اوزان شعر نیمایی و سپید ندارد. ساختار وزنی و موسیقایی قرآن فراتر از این حرف هاست و حتی تا به امروز هم کسی از کلیات و معیارهای حاکم بر اجزای آن سر در نیاورده است. گرچه فی نفسه اشکالی ندارد که سعی کنیم در شعر و نثر خود، بل که تمام کارهای زندگی از قرآن الهام بگیریم، یا به آن متمسک شویم. آری، قرآن کریم می تواند سرمشقی برای انواع شعرها باشد. در واقع کلام قرآن همان قدر می تواند شبیه شعر کلاسیک نباشد، که مشابه شعرهای نیمایی و سپید نیست. زیرا

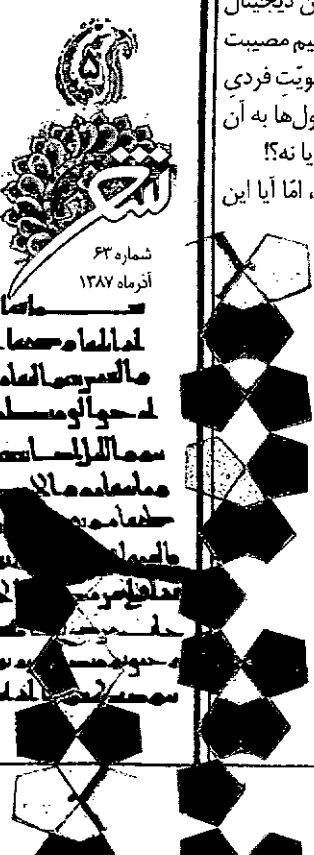
اساساً قرآن شعر نیست و گویا هنوز هم خیلی ها این موضوع را باور نکرده یا متوجه اصل معنای آن نشده اند.

از وزن و قافیه که بگذریم می رسیم به اصل مسأله، یعنی مخمیل بودن. در میان سه ویژگی موزون و مقفا و مخمیل بودن (که در تعریف شعر داریم) آن چه که قرآن کریم را بیش از همه فراتر از شعر و اعجاز گونه و وری هر نوع کلامی می نماید همین ویژگی سوم، یعنی توجه به قرآن از نظر مخمیل بودن است. آیات قرآن با معیارهای موجود قافیه، نه مقفا به شمار می آید و نه غیر مقفا. از نظر وزن و موسیقی ساختار اعجاز گونه ای دارد که دست هیچ شعر و آهنگی به دامن کبریا و جبروت آن نمی رسد. می خواهیم عرض کنیم که تاکنون در شرح و توضیح نسبت بین شعر و قرآن عمدتاً به موزون و مقفا بودن (و البته صنایع خاص بلاغی) توجه داشته اند، اما عظمت و اعجاز قرآن از نظر مخمیل بودن به مراتب بیشتر و عجیب تر از موارد قبلی است. بحث بسیار دراز دامنی است که نه در مجال این مقال می گنجد و نه در توان و بضاعت امثال حقیر است. تنها به چند اشاره مختصر و گذرا بسنده می کنیم. هر کلمه و جمله ای که گفته یا شنیده می شود، از نظر فعال کردن مصوره و نیروی تخیل مخاطب قابلیتی دارد. فی المثل جملات و توصیفات که از یک باغ یا یک شهر می شنویم، یا در جایی می خوانیم، در ذهن ما با تصاویری همراه است. حال این جملات و توصیفات هر چقدر که ادیبانه تر و شعری تر باشد، به همان نسبت عواطف و احساسات ما را بیشتر تحریک و فعال می کنند می دانیم که قوه مصوره نفس و تخیل ذهنی، از بحث برانگیزترین مسائل و غوامض فلسفی، روانشناسی، فیزیولوژیک و معرفت شناسی است. از دیدن معمولی گرفته تا یادآوری وقایع و تصاویر، تا تخیل آن ها و غیره. مثلاً بازتاب نور از سطح یک چهره یا یک گل به صورت یک سری پرتو وارد عدسی چشم ما شده و پس از طی مراحلی به صورت پیام های عصبی وارد مغز شده و در آن جا با توجه به کمیت و کیفیت آن ها یک سری فرمول های خاص بیوشیمیایی ایجاد می شود. دقیقاً همان اتفاقی که به صورت مشابه در یک دوربین دیجیتال نیز ممکن است به وجود بیاید. حال سؤال اینجاست (بل که بگوییم مصیبت این است!) که این فرمول های خاص شیمیایی چه ارتباطی با هویت فردی «من» مشاهده گر دارد. از این فرمول به آن فرمول، از این سلول ها به آن سلول ها ... نهایتاً یکی باید این فرمول ها و سلول ها را «ببیند» یا نه؟! فو قش به یک سری سلول های مغزی پیچیده می رسیم، اما آیا این

سلول ها همان «من فردی» مشاهده گر هستند؟ «من» یک نفرم، «فرد» هستیم، کم و زیاد شدن، بزرگ و کوچک شدن و ... هر نوع تغییری در این سلول ها چه ربطی به من به عنوان «من» دارند؟ من اگر نبینم، یا نشنوم، هنوز «من» هستم و ... از این قبیل مباحث.

حداقل نتیجه ضمنی حاشیه اخیر این است که تمام هستی و موجوداتش در صورت دیده شدن، در ذهن، و در چیزی مثل آینه منعکس می شوند. پس ما اگر تمام موجودات هستی را می توانیم ببینیم، تصویر آن ها به صورت خام در آینه ذهن ما از قبل وجود دارد. اینجاست که حکما می گویند تخیل انسان در ابتدا از هستی بزرگ تر بود و خداوند پس از خلقت انسان هستی را به قدر حدود خیال آدمی گسترش داد. خیال ما می تواند هر تصویری را ایجاد کند (برخی معتقدند با ترکیب کردن تصاویر تجربه شده، برخی معتقدند حتی بدون نیاز به تجربه).

با ظهور اسلام یک وقفه کوتاه در شعر عرب به وجود می آید. در این دوره شخصی از یک شاعر عرب می پرسند: چرا شاعران این روزها کمتر شعر می گویند؟ او جواب می گویند: چون ما یا در وصف شراب و مستی شعر می گفتیم، یا از غنا و معشوق بازی و قمار





ابعاد این بحث وقتی به صورت حیرت انگیزی پیچیده تر و غامض تر می شود که «زبان» و «کلمه» مطرح می شود و به تبع آن‌ها «شناخت».

«من» در این عالم لایتناهی چگونه می تواند با «من» دیگری هم‌زبانی کند؟ از کجا معلوم که عالم این دو یکی است؟ امکان دارد «من» تمام سبزه را قرمز ببینم و «تو» آبی. اما در آن صورت هم من به تمام قرمزها «سبز» می گویم و «تو» به تمام آبی‌ها. از کجا بدانیم که دنیای من و تو یکی است؟! حتی امکان دارد من تمام دیدنی‌ها را بشنوم و تو یو بخشی و در عین حال یک عمر کنار هم زندگی کنیم و متوجه این تفاوت اساسی نشویم!... بگذریم، نهایتاً حکمای اسلامی معتقدند خود حضرت باری تعالی به وسیله فیوضات اسم مبارکه «مصور» است که انسان را قادر به دیدن می نماید (عرفا که معتقدند فقط اوست که می بیند). باز گردیم به قرآن کریم و بحث اصلی خودمان.

مخیل بودن آیات قرآن کریم نه از جنس گفتگوی معمولی است، نه نثر ساده و ادبی و نه حتی برترین انواع شعر، بخش عمده ای از آیات قرآن در مورد عواملی است که هیچ کس تاکنون تجربه نکرده است. اما هر کسی می تواند با آن هم زبانی کند. کسانی که به هر دلیل توفیق بیشتری در تلاوت قرآن دارند و مثلاً عادت دارند که در اکثر کارها استخاره بگیرند، بهتر متوجه این موضوع می شوند که قرآن کریم در عین حال که هریک از سوره‌ها و آیاتش شأن نزول دارد و کلی شرح و تفسیر، اما با ذات هر کسی مستقیماً و اختصاصی ارتباط گرفته و هم زبانی می نماید. از حکیم و عارف و ادیب گرفته تا آدم معمولی، هیچ کس نیست که از این دریای رحمت بی نصیب باشد و نتواند با آن هم دلی و هم زبانی کند.

هد بنا بود خیلی پُرچانگی نکنیم! در این بین از خیر هر چه که بگذریم، نمی توان بدون اشاره به یک مطلب از فراز چنین مطلب بلندی پایین بیاییم (مزاح کردم که راحت باشیم. ما همه با هم هیچی نیستیم) ... بیرون پُرانتز هم می گوئیم: ما هیچی نیستیم. عمرمان تمام شد. این ادا و اطوارها به کجا می رسد؟! ... قرآن کلام خداست کلام خود خدا. خدا با انسان حرف زده است! همان خدایی که آسمان را خلق کرده است و خورشید و ستاره‌ها و کهکشان‌ها و سیاه چاله‌های فضایی و ... (تا آن جا که توان داری نظاره کن و مرغ خیالت را جولان بده!) چپ، راست، بالا، شرق، غرب ... آسمان در آسمان. کهکشان در کهکشان. یک رخنه، یک عیب و ایراد در آن دیده می شود؟ راهای آسمان، کلید درهای آسمان، عالم قیبر و بزرخ، صحرای قیامت، بهشت و دوزخ و ابدیت ... لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین. همه در قرآن کریم هست. هیچ کس نیست که وارد جهنم شود مگر این که کلام خدا را به مسخره گرفته باشد. چقدر قرآن می خوانیم و چطور؟ این قرآن کریم است و آیات مبین! کی می خواهیم تکلیف خودمان را با آن روشن کنیم؟... مثل این که زدیم به صحرای کربلا ... حیف و صدحیف که آدم این قدر زود بدیهیات را فراموش می کند. بهترین و باارزش‌ترین حرف‌های عالم بدیهی ترین آن هاست. اما آدم‌هی می پیچد و می پیچاند و ...

اما روضه آخر: بارها معصومین (علیهم السلام) و بزرگان فرموده اند که تمام عالم در قرآن هست؛ تمام قرآن در سوره مبارکه فاتحه، تمام این سوره در بسم الله الرحمن الرحیم؛ و تمام این آیه در بایه اول آن - و حضرت امیر فرمود: أنا نقطه تحت الباء.

بعد از انقلاب اسلامی ایران شاعران این مرز و بوم دوباره به سمت قرآن کریم بازگشتند. این بازگشت می تواند در سطوح مختلفی دیده شود.

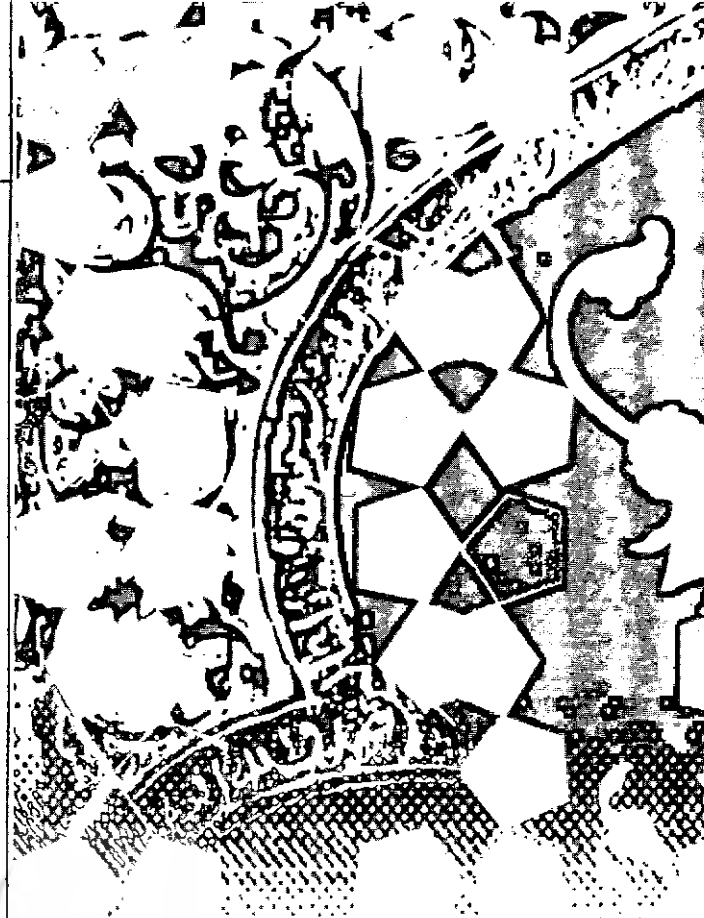
مخیل بودن
آیات قرآن کریم نه از
جنس گفتگوی معمولی
است، نه نثر ساده و
ادبی و نه حتی برترین
انواع شعر، بخش عمده
ای از آیات قرآن در
مورد عواملی است که
هیچ کس تاکنون تجربه
نکرده است



شماره ۶۳
آذرماه ۱۳۸۷

یک وقت مستقیماً به یک آیه مراجعه می کنیم و مثلاً حتی قسمتی از آن را در شعر می آوریم. مثل بسیاری از ابیات مثنوی معنوی مولانا. و احتمالاً به شرح و تفسیر آن می پردازیم. اما یک وقت نوع سلوک و نوع نگاه شاعر قرآنی می شود. بر این اساس (و با توجه به این نکته اخیر) می توان تمام شاعران معاصر و قدیم ایران و جهان را به دو دسته کلی قرآنی و غیرقرآنی تقسیم کرد. شعر قرآنی ویژگی‌های مختلفی دارد که برخی واضح اند و برخی خیلی آشکار نیستند. به عنوان یک اشاره خیلی اجمالی می توانیم از موضوع «محدودیت» نام ببریم. محدودیت یک دستور قرآنی است. محدودیت در نگاه، در کلام، در غذا خوردن، در رابطه زناشویی و ... از حد که خارج شوی حرام است. مثل اسراف، دروغ، زنا و ... خود قرآن حتی از نظر دایره لغات و واژه‌ها به صورت مجزّه-گونه ای محدود است. مثلاً اگر بخواهید برای هر کتابی در حجم قرآن، چیزی مثل کشف الآیات بگنارید، اولاً خیلی سخت تر و گسترده تر و حجیم تر است، در ثانی اکثراً به صورت مسخره ای از کار درمی آید. یکی از دلایلی که می توان قرآن را راحت تر از هر کتاب دیگر سوره به سوره و آیه به آیه (کاملاً منظم و به ترتیب) حفظ کرد، همین دایره لغات و اصطلاحات و ترکیبات محدود است. تعداد کلمات و جملات مشابه و حتی عیناً تکراری قرآن کریم خیلی زیاد است (و خدا این همه حرف از حکمت و علم و اخلاق و احکام و قصص و ... را با همین محدوده لغات بیان فرموده است). نکته بدیهی وجود تنوع در همین محدودیت است... بگذریم، تا آن جا که بگوییم: فی المثل دیوان غزلیات حافظ به مراتب بیشتر و بهتر از شش دفتر حجیم مثنوی معنوی قرآنی است. اصلاً حافظ چون حافظ قرآن است و قرآنی ترین غزلیات تاریخ شعر فارسی را سروده است این قدر می تواند با احاد مخاطبان ارتباط گرفته و بیشتر جاودانگی کند. اگر دقت کنید کلمات و اصطلاحات و مضامین غزلیات حافظ نیز - با توجه به همان رویکرد قرآنی یادشده - در عین محدودیت، تنوع قابل توجهی دارد.

چنین محدودیت همراه با تنوعی در شعر مرحوم قیصر امین پور و استاد



معلم و خیلی های دیگر از شاعران مطرح انقلاب به چشم می خورد. همان طور که پیش از این اشاره کردیم، این موضوع نیز نوعی احترام قائل شدن برای مخاطب است.

شاید از مثال خوبی شروع نکردیم، «محدودیت در عین تنوع» موضوعی است که باید با مراجعات مکرر به اشعار شاعران (و احتمالاً حذف مواردی که سیاه مشق محسوب شده و استثناء به شمار می آید) و آمارگیری و تقسیم بندی و ... به اثباتش رساند. اما از نظر مفهوم و محتوی فرض کنید داریم: بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين ... تا آن جا که: ایاک نعبد ... به نام خداوند بخشنده و مهربان. سیاس پروردگار دو عالم را ... فقط تو را می پرستیم ... «الحمد لله ... ایاک نعبد» یعنی چه؟ یعنی ستایش مخصوص خدای دو عالم است و خدایا! ما سعی می کنیم فقط تو را پرستیم؟! ایاک نعبد ... یعنی فقط تو سزاوار پرستشی؟ اما یک مفهوم دیگر نیز وجود دارد؛ که می گوید: خدایا! من هر کس را ستایش کنم و هر کس را پرستم، فقط تو را ستایش کرده ام و تو را پرستیده ام، یعنی:

ز فرق کعبه و بتخانه و دیرم چه می پرسی؟! / اسیر عشق بودم، هر چه پیش آمد پرستیدم

یا:

خوبان هر دیار به هر کیش و ملتی / دلدادۀ تواند، تو دلدار کیستی؟ / نسب موی نافه بوی سمن روی شعله خوا / از گل لطیف ترا گل پندار کیستی؟

یعنی چگونه پرستیدن دست کمی از چه را پرسیدن ندارد. ستایش و پرستش مخصوص خداست. پس هر که بهتر ستایش کند و بیشتر پرستش کند، به او نزدیک تر شده است. این کیفیت عشق و محبت حافظ نسبت به معشوق است که به شعر او قابلیت تأویل پذیری عارفانه داده است. او چنان معشوق را ستایش می کند و می پرستد که هر کسی متوجه می شود سزاوار این عشق کیست.

مثلاً: قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ...
 خود شاه شجاع تاریخی این وسط چه کاره است؟ حشمت و جاه و جلال خدا از همه بیشتر است و بی نهایت است و ... این جا توصیف های شکوه مند شاعر، موصوف را به حاشیه می برد. فرصت نیست از قرآنی بودن و صادقانه بودن بسیاری از رباعیات به ظاهر کفرآمیز خیام و امثالهم صحبت کنیم (و اینکه حافظ و خیام دو روی یک سکه اند).

فرصت نیست از عاشقانه تر شدن و عاشقانه تر سرودن شاعران انقلاب حرفی به میان آوریم. و مثلاً یادآور شویم که غم و اندوه لطیف شعر امثال مرحوم قیصر امین پور و محمد کاظم کاظمی و ... خیلی های دیگر ربطی به یأس و ناامیدی ندارد. که ترس و تقوا و غم های این چنینی عین امیدواری است. خود حقیر در ایام طفولیت گفته بود:

هیچ پیغمبر ز نومیدی نگفت / حق و باطل را جز این معیار نیست

همان قدر که ناامیدی شیطانی و غیرقرآنی است، غم و اندوه و نگرانی می تواند قرآنی باشد. آن همه امیدواری در شعرهای انقلابی و عدالت خواهانه و ظلم ستیز شاعران انقلاب بی شک تحت تأثیر فرهنگ وحی و قرآن بوده است. اما غم های شاعران پیش از انقلاب گویی اکثراً مقدمه خودکشی هدایت وار است.

می خواهیم عرض کنیم، خیلی وقت ها چگونه پرستیدن اگر از چه چیز را پرستیدن مهم تر نباشد، دست کمی از آن ندارد. شاید بدیهی ترین نتیجه مفهوم «الحمد لله» همین است که متوجه شویم هر کس بیشتر و بهتر ستایش و پرستش کند، به معبود حقیقی نزدیک تر است. چون می فرماید ستایش مخصوص خداست. فقط تو را می پرستم.

نه این که من سعی می کنم فقط تو را پرستم! یا باید فقط تو را پرستیم! بل که هر ستایش و پرستشی مخصوص به توست، شما خودبه خود همین که در ستایش و پرستش پیشروی کنی از هوس و شهوت عبور می کنی، نمی خواهیم مهر تأییدی بر سهل انگاری های التقاطی بزنیم. در واقع نکته اینجاست که فی المثل اگر ستایش و پرستش از یک مرز و مرحله عبور کند نمی تواند نسبت به یک بت سنگی ابراز شود. عشق و محبت ذاتاً و فی نفسه وحدت گراست. خود محبت گواهی می دهد که محبت نمی تواند واحد و آخذ نباشد. گواهی می دهد که معبود حقیقی ورای هر قید و اضافات و کثرتی است. گواهی می دهد که او پاک و منزّه است، زیبایی و شکوه مطلق است، ازلی و ابدی است و ... یک وقت است که ما آرمان های شعر انقلاب را با اشعار پیش از انقلاب مقایسه می کنیم و نتیجه می گیریم اینها به نسبت از نظر موضوع و محتوا قرآنی تر است. اما این همه مطلب نیست. شاعران انقلاب در نوع طرح آرمان ها و مضامین خود بیشتر تحت تأثیر قرآن و روح وحی هستند. حتی عشق معمولی شاعری که به قرآن ایمان دارد با دیگران متفاوت است. همین ویژگی است که تکلیف بسیاری از عاشقانه های انتزاعی و تجربیدی حافظ و سعدی را روشن می کند و به آنها قابلیت تأویل پذیری عارفانه می دهد.

و اما این رشته سر دراز دارد! با حسن ختامی از مولانا بیدل عجلتاً تمام کنیم:

**نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی!
 تو ز خود نرفته بیرون، به کجا رسیده باشی!؟**

بعد از انقلاب اسلامی ایران
 شاعران این مرز و بوم
 دوباره به سمت قرآن
 کریم باز گشتند. این
 بازگشت می تواند در
 سطوح مختلفی دیده شود

